


رخصتی‌ها با مادر بزرگ

 Violet Otieno Catherine Groenewald Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) 4 دری `prs`

ادنگو و آپیو در شهر پدربن زنده گی می کردند. آن ه برای رخصتی ه
لحظه شهری می کردند. نه فقط به خطر رخصت بودن مکتب، بلکه به
خطر اینکه آن ه به ملقات هدر بزرگ تن می رفتند. او در یک روستی
ههیگیری نزدیک یک درچه زنده گی می کرد.

ادنگو و آپیو به خاطر این که دوباره زهن ملقات هدربزرگ رسیده بود،
هیچن زده بودند. از شب قبل بکس هی هی خود را بستند و آهدهی سفر
طولانی به روستای هدربزرگ شدند. آن ه نمی توانستند بخوابند و تهم شب
دربره ی رخصتی ه صحبت کردند.

روز بعد، صبح زود آن‌ها به موتر پدر نشن به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کدر کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چمنی گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمردند و آواز می‌خواندند.

بعد از مدتی، کودکان از خستگی خواب تشن برد.



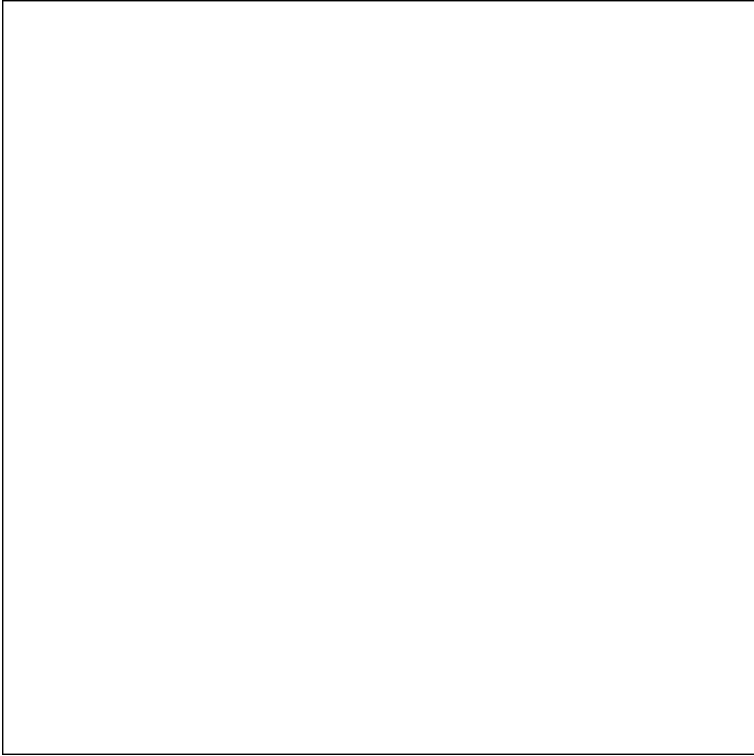
پدر، ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیچر-کانیدا،
هدر بزرگ شدن را در حلی که زیر درخت روی حصیر در جل استراحت
بود، دیدند. نیچر-کانیدا در زمین لو، به معنی - دختر مردم کانیدا- است. او
یک زن قوی و زیج بود.

نیر- کنیچداڭ خوشمدگویی آنه را به خنه دعوت کرد وڭ خوشخلی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنه کرد. نواسه هیش هیجن زده بودند که هدیه هپی را که از شهر آورده بودند، به او بدهند. ادنگو گفت، اول هدیهٔ مراڭز کن. آپوو گفت نه اول هدیهٔ من.

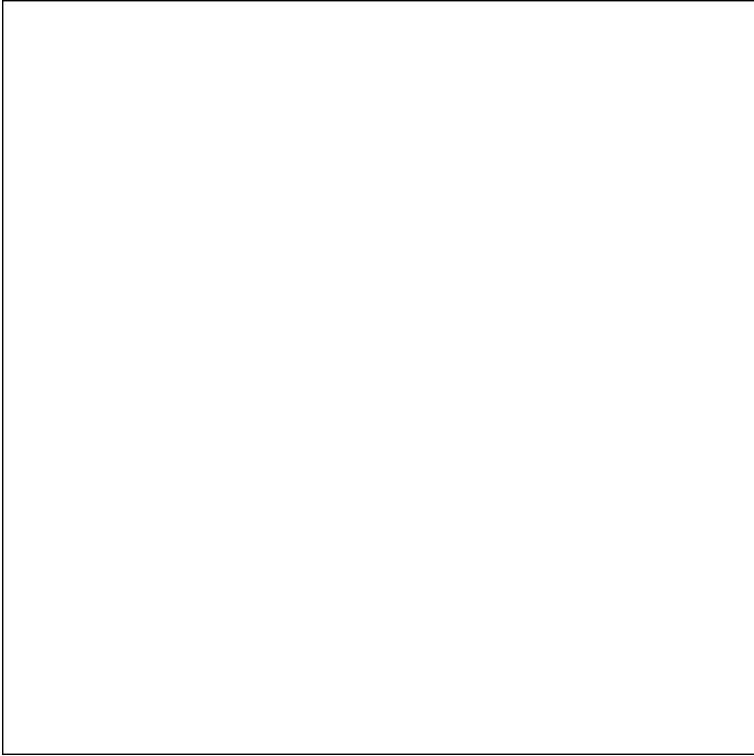
وقتی که نیر-کنیدا هدیه را بجز کرد به روش سنتی از آن‌ها تشکر کرد.



سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آن‌ها پروانه‌ها و پرندگن را دنبال کردند.



آن‌ها از درخت هجلا رفتند و در آب دریاچه، آب‌جزی کردند.



وقتی که هوا سرد شد، آن‌ها برای خوردن شب به خانه برگشتند. قبل
از اینکه بتوانند شب بخوابند، خواب‌شان را تمام کنند، خواب‌شان برد!

روز بعد، پدر کویکن به شهر برگشت و آن‌ها راه‌نیر-کنیدا تنه گذاشت.



ادنگو و آپیو به هدر بزرگ در انجم کرهی خنه کمک کردند. آنه آب و هیزم آوردند. آنه تخم مرغه را از زیر پی مرغه جمع کردند و از بیغ سبزی چیدند.

نیر- کَنیدَا به نواسه هیش ید داد که هن نرم درست کنند که ید خورش
بخورند. او به آن ه نهن داد که چگونه برنج یریلی درست کنند که ید ههی
کب شده بخورند.

یک روز ادنگو گوهی هدر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن ه به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کتورز همسایه از ادنگو عصجنی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه می دارد، چون گوه محصولات کتورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوباره در دسر درست نکنند.

یک روز دیگر کولکن به در بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، بوره و هبون می فروخت. آپو دوست داشت که به مردم قیمت اجنس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ه خریده بودند را در خریطه ه می گذاشت.

در این روز آن‌ها هم چای می‌نوشیدند. آن‌ها در شهرش پول به هدر بزرگ
کمک می‌کردند.

اه رخصتی‌ه خیلی زود تهم شدند و کونگن مجبور شدند که به شهر
برگردند. نیر-کنیدا به ادنگو یک کلاه و به آپیو یک چکت داد. او برای
سفر آن‌ه غذا آورده کرد.

زهنی که پدرش به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند که آن‌ها را ترک کنند. آن‌ها از نیر-کنیدا خواهش کردند که آن‌ها به شهر بید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر هستم. اِه منتظر شه خواهم هندا دوبره به روستی من بید.

ادنگو و آپیو هر دو، او را محکم در آغوش گرفتند و با او خدا حفظی
کردند.

زهنی که ادنگو و آپوو به مکتب برگشتند، برای دوسهن شنن از زنده گی در روسته تعریف کردند. بعضی کوبکن احساس می کردند که زنده گی در شهر خوب است، اه بعضی دیگر فکر می کردند که روسته بهتر است. اه از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپوو، هدر بزرگ خیلی خوبی دارند.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

رخصتی‌ها با مادر بزرگ

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

